

بیتلز؛ افسانه چهار جوان لیورپول

گردآوری و ترجمه
شروین شهامی پور



لیورپول؛ سال‌های پایانی دهه ۱۹۵۰ - چهار جوان مدرسه‌یی از طبقه کارگر انگلیس بیرون می‌زنند و به زودی موجی در موسیقی پدید می‌آورند که تا پایان قرن گروه‌های زیادی را در موسیقی مردمی جهان زیر نفوذ و تأثیر خود می‌گیرند.

بیتلز در اوایل دهه ۱۹۶۰ چنان آوازی در جهان می‌یابد که هیچ گروه دیگری تا به امروز به آن میزان از گسترش و دیرپایی شهرت نرسیده است. امروز در واپسین لحظه‌های قرن بیستم، در حالی که بیشتر از سه دهه از فروپاشی گروه می‌گذرد هنوز هم آثار گروه جزو پرفروش‌های موسیقی است و گزینش قرن نیز بالاترین جایگاه را در بین برگزیدگان یک سده، به این گروه بخشیده است.

ریشه‌های بیتلز به لیورپول، انگلستان در اواخر دهه ۵۰ میلادی بازمی‌گردد، زمانی که روند جنون‌آمیز رشد گروه‌های موسیقی در انگلستان اوج می‌گیرد. «جان لنون» که به عنوان بنیانگذار بیتلز شناخته شده است در مارس ۱۹۵۷ گیتاری می‌خرد و گروهی با نام Quarrymen که از نام مدرسه‌شان گرفته بود، تشکیل می‌دهد. ترکیب گروه تا دو سال بعد مرتباً تغییر می‌کند و از ۱۹۵۹ جان لنون به همراه همکلاسی‌های کوچکترش «پل مکارتنی» و «جرج هریسون» و «کالین هنتون» گروه را شکل می‌دهد. در مارس ۱۹۶۰ همکلاسی جان در کالج هنر، موسوم به «استوارت سات‌کلیف» برای نواختن گیتار باس به گروه می‌پیوندد و نام The Beatles را که بعدها به The Beatles تغییر می‌یابد برای گروه برمی‌گزینند.

گروه در اگوست ۱۹۶۰ برای ثبت خود در اروپا همراه با جازیزست جدید «پیت پست» به هامبورگ عزیمت می‌کند. این سفر گروه را تبدیل به گروهی محلی و عامه‌پسند می‌کند که در اکثر کلوب‌های شهر به اجرای برنامه می‌پرداختند.

استوارت گروه را برای دنبال کردن رشته اصلی هنری‌اش که نقاشی است، ترک می‌کند و در همان سال در اثر ناراحتی مغزی جان می‌سپارد. در طول سال ۶۱ با نواختن در کلوب‌های انگلیس به یک موج زیرزمینی تبدیل می‌گردند و در کلوب «کاورن» به شهرت می‌رسند. در حالی که تا این زمان هنوز ترانه‌های گروه‌های دیگر را اجرا می‌کردند. تا این که جان لنون و پل مکارتنی به فکر ساختن ترانه‌هایی جدید می‌افتند و برای ارائه ترانه‌ها با نام مشترک، به توافق دائمی می‌رسند، حتی اگر این اشتراک، منحصر به تنظیم نهایی یک ترانه می‌بود.

در پایان همان سال مالک صفحه‌فروشی‌ای در لیورپول به نام «برایان اپستین» مدیر برنامه‌هایشان می‌شود و خیلی زود قراردادی را برای آن‌ها تدارک می‌بیند.

در اکتبر ۱۹۶۲ اولین ترانه بیتلز با عنوان «Love Me DO» اجرا و ضبط می‌شود که در ردیف ۲۰ ترانه اول بریتانیا قرار می‌گیرد. اپستین مدیر برنامه برای رونق گروه شخصاً ۱۰۰۰۰ نسخه از قطعه را خریداری

می‌کند. گروه بارها و بارها میهمان BBC می‌شود و بیش از ۵۰ بار در فاصله سال‌های ۶۴ - ۶۲ در رادیو برنامه اجرا می‌کند. در فوریه ۱۹۶۳ به استودیو بازمی‌گردد و در یک روز ۱۰ قطعه را برای اولین آلبوم خود با نام «please please me» ضبط می‌کند. این آلبوم ۳۰ هفته مکان اول را در جدول انگلستان تصاحب می‌کند و از این زمان است که هواداران آن‌ها در کنسرت‌ها فریاد می‌کشند و بدین ترتیب داستان بیتلز آغاز می‌گردد. در نوامبر همان سال در مقابل خانواده سلطنتی برنامه‌یی اجرا می‌کنند و برای ضبط آلبوم بعدی به نام «With the Beatles» آماده می‌شوند. در پایان همین سال بیش از ۲/۵ میلیون نسخه از این آلبوم به فروش می‌رسد.

خبرهای این جریان نو، به آمریکا می‌رسد، شعبه آمریکائی EMI یعنی کاپیتول با نادیده گرفتن موفقیت گروه در انگلستان، از انتشار ترانه‌های اولیه آن‌ها خودداری می‌کند که به جایش کمپانی ree jay این کار را انجام می‌دهد و آن‌ها را با نام «Introducing the Beatles» منتشر می‌کند و این اولین محصول موج نوی

بیتلز در آمریکا است که فروش فوق‌العاده خوبی پیدا می‌کند. در ۱۹۶۴ حقوق تمام ترانه‌های بیتلز به کاپیتول سپرده می‌شود و محصول آن‌ها به یکی از مشهورترین آلبوم‌های تاریخ موسیقی تبدیل می‌شود و تماشای به فروش می‌رسد.

در ژانویه ۶۴ اجرای آن‌ها در برنامه "آد سالیوان" پخش می‌شود که بیش از ۷۳ میلیون بیننده داشت. بیتلز علیرغم موفقیت تجاری بی‌سابقه‌شان به جدی‌تر ساختن ترانه‌هایشان می‌پردازند.

ترانه‌هایشان از تقلید عاشقانه‌های ساده به کارهایی درونی‌تر و تجربه‌هایی نو تبدیل می‌گردد که در آلبوم بعدی به نام Rubber soul مشهود است.

آلبوم "Yesterday and Today" در ژوئن ۱۹۶۶ منتشر می‌شود که روی جلد آن تصویر چهار عضو گروه را نشان می‌داد که در میان لاشه‌های قصابی احاطه شده بودند که در اصل اعتراضی بود به سلاخی کاپیتول از آلبوم‌هایشان در آمریکا، اما با شکایت منازعه‌داران آلبوم به سرعت جمع‌آوری شده و یک هفته بعد با جلد جدیدی به بازار می‌آید (امروزه کپی‌های آلبوم با روکش قبلی هزاران دلار ارزش دارد).

از آن زمان بیتلز تحت تأثیر تعالیم "ماه‌اراشی ماهش" یوگیست هندی بودند، که این توجه به عرفان شرقی به‌زودی در دیگر گروه‌های راک دهه شصت نیز رواج می‌یابد.

نکته جالب این که به دلیل همین گرایش؛ در تعدادی از آلبوم‌های بعدی بیتلز، از سی‌تار هندی استفاده می‌شود.

به دنبال انتشار آلبوم Revolver که کاملترین کوشش آن‌ها تا آن زمان است در اگوست ۱۹۶۶ بیتلز برای آخرین تور آمریکایی خود عازم سان‌فرانسیسکو می‌شود. از این پس گروه اعلام می‌کند که به منظور تمرکز به ضبط‌های استودیویی و پرکاری بیشتر، از اجرای زنده اجتناب می‌کند. با این اعلام، گروه دیگر در انتظار عمومی ظاهر نمی‌شود. در اوایل سال ۶۷ بیتلز اکثر اوقات خود را در استودیو برای ضبط آلبوم بزرگ خود Sgt. Peppers Lonely Heart Club Band صرف می‌کند. این آلبوم جنجال برانگیز مسیر موسیقی راک را به کلی دگرگون می‌کند، در این آلبوم از اکت‌های استودیویی بسیاری استفاده شده و بر پیوسته بودن آلبوم به جای ایجاد فاصله میان قطعات تأکید شده است. آلبوم Sgt. Peppers در آن زمان چهار جایزه Grammy از جمله بهترین آلبوم را از آن خود می‌سازد.

روز ۲۷ اگوست ۱۹۶۷ برایان اپستین به علت استعمال بیش از حد مواد مخدر (احتمالاً به قصد خودکشی) جان می‌سپارد، هر چند گروه حیرت‌زده و منززل شده‌اند اما تصمیم می‌گیرند مدیر جدیدی

استخدام نکنند و کنترل تمام امور را خود در دست گیرند.

نخستین پروژه گروه بدون راهنمایی‌های اپستین با نام Magical Mystery Tour با انتقادهای فراوانی رو به‌رو می‌شود که شاید بتوان آن را آغاز فروپاشی بیتلز دانست.

گروه در سال ۱۹۷۰ کمپانی اختصاصی‌ای را با نام Apple تأسیس می‌کند و به ضبط قطعاتی برای آلبومی دو جلدی سرگرم می‌شود.

روزهای اعضای گروه با تنش‌های بسیار همراه است که عملاً ضبط با یکدیگر را غیرممکن می‌سازد و باعث می‌شود که هر بخش از قطعه را جداگانه ضبط کنند.

نتیجه این تلاش آلبومی با نام The white Album است که بیشتر با نام "The Beatles" شناخته می‌شود که نوازنده میهمان برای قطعه "While my Guitar gently weeps" کسی نیست جز اریک کلپتن در همان زمان جان لنون آلبوم جداگانه همراه با دوست جدیدش به نام یوکو اونو که ژاپنی - آمریکائی و هنرمندی آوانگارد است منتشر می‌سازد، با نام "دو باکره" Two Virgins.

در پایان سال ۶۸ انیمیشنی الهام گرفته از ترانه "زیردریایی زرد" ساخته می‌شود که برخلاف تم بشاش فیلم اعضای گروه به سختی سخن می‌گویند.

اعضای گروه اکثر اوقاتشان را برای زندگی شخصی و پروژه‌های خصوصی خود صرف می‌کردند و این اوقات را به بودن با هم ترجیح می‌دادند.

در ژانویه ۱۹۶۹ گروه از هم پاشیده، تهیه آلبومی

زنده را در استودیوی خود که "Get Back" نام می‌گیرد آغاز می‌کنند. آن‌ها آلبوم را روی بام استودیو اجرا می‌کنند که آخرین حضور آن‌ها در مقابل عموم مردم برای همیشه است.

اما هنگام ضبط این آلبوم در بین اعضای گروه اختلاف شدیدتر می‌شود و پروژه با کدورت‌های بسیار کنار گذاشته می‌شود.

اختلاف نظر گروه با پل مک‌کارتنی با برگزیدن "آلن کلین" به عنوان مدیر اقتصادی شدت می‌گیرد چرا که پل قصد دارد پدر همسر جدیدش "لیندا ایستمن" که یک عکاس است، مسئولیت این کار را به عهده گیرد. در حالی که اختلاف‌ها هنوز گروه را آزار می‌دهد؛ بیتلز بار دیگر به EMI باز می‌گردد تا به همراه جرج مارتین آلبوم زیبا و منحصر به فرد Abbey Road ضبط کنند.

از اوایل سال ۷۰ تمامی اعضای گروه به انتشار آلبوم‌های جداگانه خود مشغول شده‌اند ولی هر کدام از آن‌ها در مصاحبه‌ها خبر جدایی را انکار می‌کنند.

اگرچه جان لنون در سپتامبر ۱۹۶۹ به هم گروه‌هایش گفته است که می‌خواهد گروه را ترک کند ولی این تصمیم را به دلیل درگیر بودن در مذاکره با EMI موقتاً کنار می‌گذارند.

با این که در سال ۱۹۷۳ هر چهار عضو گروه برای قطعه "I'm The Greatest" رینگو همکاری می‌کنند اما هیچگاه اتحاد گذشته باز نمی‌گردد و سرانجام در سال ۱۹۸۰ هنگامی که یکی از هواداران دیوانه جان لنون با نام "مارک دیوید چپمن" او را مقابل آپارتمانش در نیویورک هدف گلوله قرار می‌دهد؛ امکان بازگشت



۱۹۶۷ سال آغاز

فروپاشی بیتلز

است که با

تنش‌های شدید بین اعضا

آغاز می‌شود و گروه

سرانجام در سال ۶۹

از هم می‌پاشد

گروه کاملاً منتفی می‌شود.

با این که بیتلز از سال ۷۰ آلبومی منتشر نمی‌کند اما جذابیت کارهای آن‌ها تا دهه ۹۰ نیز ادامه می‌یابد. کاتاگوک آن‌ها هر ساله میلیون‌ها نسخه به فروش می‌رسد و کاپیتول را از مزایایش که در سرمایه‌گذاری مشارکت کرده است، بهره‌مند می‌سازد.

تمامی حقوق Lennon - MC Cartney به قیمت صدها میلیون دلار یکجا به 'مایکل جکسون' فروخته شد.

در اوائل دهه ۹۰، پل، جرج، رینگو و یوگو قراردادی با یکدیگر مبنی بر انتشار دوباره برخی قطعات می‌بندند. در سال ۱۹۹۴ یک کامپکت دیسک دو جلدی از قطعات اولیه بیتلز که در BBC اجرا شده بود منتشر می‌شود. فروش اعجاب‌آور Live at the

BBC بهره‌برداری بیشتر از میراث بیتلز را سبب می‌شود.

در سال ۹۵ بازماندگان گروه گرد هم می‌آیند و به یک برنامه مستند تلویزیونی در مورد گروه و قطعاتش کمک می‌کنند.

برای انتشار دو ترانه منتشر نشده با نام‌های "Free as a Bird" و "Real Love" کارهای دیگر خود را کنار می‌گذارد.

با وجود کیفیت پایین صداها و موجود نبودن نسخه خوبی از برخی از کارها، مجموعه Beatles anthology 1,2,3 با تیراژی بالاتر از ۱۶ میلیون نسخه، در کمتر از یکسال به فروش می‌رسد.

کاپیتول بار دیگر اظهار داشته که ترانه منتشر نشده دیگری وجود ندارد. اما تنها زمان این را ثابت

می‌کند.

به نظر می‌رسد که آن‌ها نمونه بودند و از مکانی دیگر؛ که می‌توانستند چیزهایی ببینند که بقیه نمی‌توانند؛ تحصیل نکرده و دارای افکار پریشان بودند اما کمترین خودبینی در مورد موسیقی و یا شهرتشان نداشتند؛ صادقانه معتقد بودند که هر کسی اگر تمامی ذهنش را بر هدفی متمرکز کند قادر به هر کاری خواهد بود. آن‌ها این کار را کردند و هرگز نمی‌توانستند بپذیرند که دیگران نمی‌توانند.

معتقد بودند که تحصیل و دانش آموختن در هر رشته‌ی تنها ائتلاف وقت است و تنها باید عمل کرد. تمامی قوانین را شکستند و هنگامی که هیچکس آن‌ها را باور نداشت، از لیورپول از طبقه کارگر بیرون زدند و موجی در موسیقی پدید آوردند که کمتر تکرار شدنی است.



همکاری درخشان جمع ناهمگون



پل مکارتنی و جان لنون اعضای اصلی بیتلز با خصوصیات کاملاً متفاوت از یکدیگر موفق به تشکیل کار گروهی می‌شوند. در مسیر کار گروه این تضاد و تفاوت به مایه‌های رشد و خلاقیت تبدیل می‌گردد.

جان لنون همیشه پس از ضبط یک قسمت، نظر دیگران را می‌پرسد و حتی سؤال می‌کند که آیا لازم می‌بینید که دوباره تکرار شود یا نه؟

اما پل مکارتنی به‌طور قاطع بعد از قطعه‌ی می‌گوید دوباره ضبط می‌کنیم.

جان اکثر قطعاتش را با پیانو امتحان می‌کند و یک ملودی را آن‌قدر تکرار می‌کند تا بقیه آهنگ به ذهنش راه یابد. او عقیده دارد که اگر قرار باشد چیزی به وجود آید حتماً صدایش را خواهد شنید وگرنه آن را رها می‌کند.

اما پل تمامی قطعه را یکباره می‌نویسد و کمتر پیش می‌آید که قطعه‌ی نیمه‌کاره رها شود، حتی اگر کامل شود نیز ممکن است مدت‌ها کنار گذاشته شود. پل مکارتنی در میان گروه از استعداد موسیقایی بیشتری برخوردار است و به سهولت قادر

است ملودی‌ها و آکوردهای موردنظر خود را پیدا کند. اما به این مقدار راضی نیست و هر لحظه سعی دارد کارش را بهتر کند. او به خصوص سعی دارد که بتواند با توانایی جان لنون در سرودن اشعار برابری کند. آشنایی با جان او را وامی‌دارد تا به مفاهیم عمیق‌تری بیندیشد. پل همواره به شنونده نیاز دارد ولی جان این‌گونه نیست. بدون پل بارها امکان داشت که او گروه را ترک گویند. جان تنها برای لذت خود می‌نویسد و می‌تواند تمامی قطعاتش را تنها برای همسرش بنوازد ولی پل جمعیت را دوست دارد.

تصور جان از موسیقی چنین است؛ هیچگاه از تکه‌های ملودیک طولانی که در قطعات به کار می‌رود خوشش نمی‌آید. او به موسیقی به عنوان ساختن میزان‌های کوتاه و بعد از آن سوار کردن آن‌ها برهم نگاه می‌کند.

جان و پل هر دو استعداد و نبوغ کافی و نگاهی تازه به موسیقی دارند، اما با روش‌های متفاوت.

پل ترانه‌های سبک و دلچسپ مانند: Michelle و yesterday می‌سازد، اما جان بیشتر فضاهای خیالی و

اشعاری عمیق‌تر با روحی مهاجم را ترجیح می‌دهد که این تفاوت از شخصیت وجودی آن‌ها ریشه می‌گیرد. چرا که از مدتها پیش از آغاز ترانه‌سرایی، پل آرام و دوست‌داشتنی و جان مهاجم و تند است.

نکته قابل توجه در کار این دو متفاوت ماندن افکار و سلیقه‌های آنان پس از ده سال کار متوالی و نزدیک است. آن‌ها تا زمانی که به سبک

Rock'n Roll آهنگسازی می‌کنند یک روش

دارند، اما بعد از yesterday قطعات آن‌ها وجوه قابل تشخیص از دیگری دارد، اما نباید فراموش کرد که جان و پل تأثیرهای زیادی نیز بر یکدیگر دارند. همان‌گونه که پل سعی بسیار به خرج می‌دهد که ظرافت و عمق سرودن را از جان فراگیرد، جان نیز تحت تأثیر زیرکی و اشتیاق پل قرار می‌گیرد. گفت‌وگو با جان دشوارتر از بقیه است، او حتی ممکن است مدت‌ها با همسرش هم، صحبت نکنند. او تنها در خانه می‌چرخد و به فکر فرو می‌رود، به نظر می‌رسد که در یک پریشانی ذهنی دائمی قرار دارد.

جان اگر بخواهد می‌تواند همواره قوی‌ترین فرد

گروه باشد اما به پل اجازه می‌دهد که رشته کار را به دست گیرد و امور را مرتب کند و آن‌ها را برای پروژه‌بی جدید راهنمایی کند یا این که جرج هریسون آن‌ها را به سوی عرفان هندی بکشاند. او ذهنش همواره ترانه‌های ناتمام دارد، همان‌گونه که ماه‌ها بر روی Across The universe فکر می‌کند و روی واریاسیون‌های آن نیز تمرکز دارد.

پل ساده‌ترین فرد برای صحبت است. انرژی فوق‌العاده‌ای دارد و علیرغم جان از این که مورد توجه باشد لذت می‌برد، اما خشونت و گستاخی جان باعث می‌شود که مردم بیشتر دوستش داشته باشند. پل همواره به آینده می‌اندیشد و راه‌های متفاوت را امتحان می‌کند و سعی دارد موانع و گره‌ها را از پیش‌پا بردارد و غالباً هم به مقصود می‌رسد.

به نظر می‌رسد که پل از نوعی ناامنی درونی رنج می‌برد که او را وادار به تلاش مداوم می‌کند و از انتقاد می‌رنجد، چیزی که برای جان آن قدرها مهم نیست. جان مبتکرترین است، اما پل با استعدادترین. موسیقی همواره درون پل جاریست و توانایی باورنکردنی در استفاده از تمامی استعدادهایش را دارد در حالی که جان لنون پر است از کلمات و اشعار.

ما همگی ناخدا هستیم



مزخرف است اگر در جست‌وجوی مفاهیم عمیق در کارهای ما هستید

داریم می‌دانیم که در حال هدایت مردم هستیم چراکه آن‌ها خود می‌خواهند که کسی هدایتشان کند. کسی ناخدای‌شان باشد و این بسیار اندوهناک است. بتهوون یک ناخدا بود همان‌طور که حالا ما هستیم. او تنها چند موسیقی ساخت، همین. مسأله این جاست که آیا بتهوون یا افرادی نظیر او می‌دانند که تنها ناخدا هستند؟ یا این که فکر می‌کنند که واقماً مهم هستند؟ آیا حتی آقای نخست‌وزیر درک می‌کند که تنها یک هیبت است؟ فاجعه این جاست که در آهنگ صدای بسیاری از این افراد می‌توانید حس کنید که صاحبان این صداها می‌پندارند به حقیقت دست یافته‌اند که اصلاً چنین نیست. علاقمندان تصور می‌کنند که ما به اوج تملی رسیده‌ایم، در حالی که ما فقط در حال کار کردن هستیم. مردم می‌خواهند بدانند مفهوم واقعی بعضی از قطعات ما چیست. واقماً هیچ چیزی وجود ندارد. ما یکسری کلمه را به سمت یکدیگر هل دادیم و مقداری هم صدا رویشان ریختیم، فقط همین. من آن‌ها را هنگام نوشتن هضم نکردم. هنگام ضبط آن‌ها را باور نداشتم. اما هیچکس این را نمی‌پذیرد، نمی‌خواهند که باور کنند، می‌خواهند این‌ها برایشان همچنان مهم باشد.

هیچگاه به ترانه‌های قبلی گروه گوش نمی‌داد. او هنگام نوشتن و ساخت قطعات، آن‌ها را بارها و بارها می‌شنید، اما وقتی که تمام می‌شد دیگر به آن‌ها گوش نمی‌داد. می‌گوید: "بعضی از قسمت‌های Lucy in the Sky یا برخی از صداهای Mr. Kite را دوست ندارم، A Day in Life را بسیار دوست دارم اما نیمی از آن که می‌خواستیم هم نیست."

جان از این که مردم ترانه‌های بیتلز را دوست داشتند لذت می‌برد اما می‌گوید: "وقتی مردم شروع به ارج نهادن و جست‌وجوی مفاهیم عمیق و جدید از این ترانه‌ها می‌کنند به نظرم بسیار مزخرف می‌آید."

او حتی از این هم فراتر می‌رود و می‌افزاید: "ما واقماً از مقاله‌ها و مزخرفاتی که درباره باله و آهنگسازان بزرگ تاریخ می‌نویسند بیزار بودیم و حالا می‌فهمیم که همان کارها را در مورد خودمان دارند انجام می‌دهند، ما مطمئن هستیم که همه هنرمندان چنین هستند. قطعاً پیکاسو در تمامی سال‌های زندگی‌اش در حال خندیدن به ستایشگران خود بوده است."

اگر بگویم که هنگام نوشتن She's leaving home در حال فکر کردن به موز بودیم هیچکس باور نمی‌کند. بهر حال ما حالا حکم ناخدای کشتی را

این که برخی بیتلز را بهترین آهنگسازان عصر خود می‌نامیدند و حتی بالاتر از شوپرت می‌شناختند برای یکایک اعضای این گروه چهارنفره، اصلاً جذاب نبود. هیچگاه سعی نکردند موسیقیشان را دارای ارزشی خارق‌العاده معرفی کنند و هنگامی که وادار به گفتن از کارشان می‌شدند پل مکتارتنی تنها می‌گفت که هر روز باید کارشان بهتر شود.

پل می‌گوید: "هر لحظه می‌خواهیم کاری متفاوت کنیم، بعد از ساختن please please Me تصمیم گرفتیم که از قطعه بعد کاری متفاوت بسازیم. ما کلاهی بامزه به سرمان گذاشتیم و آن‌را برداشتیم و دنبال کلاهی دیگر برای خودمان گشتیم. اصلاً چرا باید کارهای گذشته‌مان را دوباره تکرار کنیم و به عقب بازگردیم؟ ه‌ئند آن است که بخوایم یک دست‌کت و شلوار طوسی را تا آخر عمر به تن کنیم. ما هر لحظه پامان را یک پله بالاتر می‌گذاشتیم و از این کار لذت بسیار می‌بردیم."

جست‌وجوی مفاهیم عمیق در لابلای ترانه‌های بیتلز برای خود گروه مضحک‌ترین کار است.

جان لنون می‌گوید: این‌ها قطعات خوبی هستند ولی هرگز شاهکار نیستند. برای همین بود که او



آخرین روز زندگی

صدای شلیک پنج گلوله، سکوت شبانگاهی خیابان هفتاد و دوم نیویورک را در هشتم دسامبر ۱۹۸۰ درهم می‌شکند. Mark David Chapman تمام روز را در برابر ساختمان داکوتا - Dakota - به انتظار جان لنون گذرانده است. چاپمن شش هفته پیش ششولوی خرید و از یک هفته قبل در اطراف خانه لنون پرسه می‌زند. او صبح همان روز از جان می‌خواهد تا آلبوم Double Fantasy را برایش امضاء کند. امضای جان بروی جلد آلبوم چنین است: John Lennon 1980. بعد از ظهر همان روز جان در مصاحبه‌ی می‌گوید: «این خیلی خوبه که هنوز زنده‌ام باید از خدا یا هر کس دیگری که آن بالاست متشکر باشم».

یوکو اونو همسر جان که آخرین لحظات زندگی او را در کنارش بوده می‌گوید: «ما در استودیو گرم کار بروی قطعه راه رفتن بروی یخ شکننده Walking on the thin ice بودیم و می‌بایست منتظر مهندسانی می‌ماندیم تا چیزی را برایمان عوض کنند. جان جمله بسیار زیبایی به من گفت که همواره به خاطرش دارم، اگر چه دلم نمی‌خواهد آن را تکرار کنم. بعد از آن که جان از من تعریف کرد کوشیدم خود را بی تفاوت نشان دهم و فقط گفتم "واقعاً؟" ولی در آن لحظه واقعاً مجذوب ستایشش شده بودم، با خودم فکر می‌کردم من چه خوشبختم که در ۴۰ سالگی هنوز هم از همسرم چنین جملات زیبایی می‌شنوم».

یوکو ادامه می‌دهد: «وقتی داشتیم استودیو را ترک می‌کردیم تا سوار اتومبیل شویم، گفتم که به جای خانه به رستورانی یا جای دیگری برویم، ولی جان گفت که می‌خواهد پسرمان سین Sean را قبل از به خواب رفتنش ببیند البته هیچگاه دیگر او را ندید. سین در آن زمان پنج ساله بود».

«هی جان! این اولین صدایی است که سکوت مقابل ساختمان داکوتای خیابان هفتاد و دوم نیویورک را بر هم می‌زند. ساعت ۱۰/۳۰ شب است و جان به اتفاق یوکو از استودیو بازمی‌گردد. جان به سوی صاحب صدا برمی‌گردد و در پی آن صدای شلیک پنج گلوله در خیابان می‌پیچد و جان لنون در فاصله پنج قدمی چپمن از پای درمی‌آید و چپمن همان‌جا منتظر می‌ماند تا پلیس او را دستگیر کند. همسرش به محض بازگشت از بیمارستان به سراغ تلفن می‌رود تا واقعه را به پل (مک‌کارتنی)، جرج (هریسون) جولیان (فرزند جان از سینتیا همسر اولش) و می‌می (خاله‌اش) اطلاع دهد. اما تلفن می‌می اشغال است و نمی‌تواند پل و جرج را هم پیدا کند. او می‌گوید: «همان موقع بود که به یاد آوردم از وقتی من و جان با هم همراه شدیم پل‌های پشت‌سرمان را خراب کردیم».

مرگ جان برای یوکو همانند هر فاجعه‌ای مسیر مخصوص به خودش را طی می‌کند. مثل یک فاجعه

طبیعی که تنها باید از آن بیرون خزید. از یوکو می‌پرسند:

- چگونه تحمل کردی؟

- خودم هم به یاد نمی‌آورم. حس می‌کردم که کف اقیانوس گیر کرده‌ام و فقط باید به سرعت به سطح آب بیایم و نفس بکشم. اصلاً نمی‌دانستم که چگونه بدنم را حرکت بدهم. به خاطر می‌آورم که سال ۱۹۷۳ من و جان برای مدتی از هم جدا شدیم. در طول دو هفته اول جدایی تمام بدنم مرتب می‌لرزید. هیچوقت این را به جان نگفتم، نمی‌خواستم بدون دلیل قطعی دوباره با هم باشیم. پس از سپری شدن این دو هفته لرزش بدنم پایان گرفت و جان یکسال بعد به خانه برگشت، تا آن شب دسامبر ۱۹۸۰ که بار دیگر بدنم شروع کرد به لرزیدن، اما می‌دانستم که این بار دیگر جان بر نمی‌گردد.

شبی که جان مُرد، مردم زیادی بیرون از ساختمان

تا صبح ترانه‌های جان را می‌نواختند و می‌خواندند. مهربانی‌هایشان بعد از آن واقعه مرا به شدت به آن‌ها علاقمند کرد. وقتی شنیدم که دو دختر به خاطر مرگ جان خودکشی کرده‌اند، تقاضای یک شب زنده‌داری کردم. فکر کردم که این مهم است آنانی که جان را دوست داشتند در گوشه و کنار دنیا اندوهشان را در سکوت سهیم شوند. شاید این‌گونه حلقه پیوند را به گرد زمین ایجاد کردیم. ما همگی به برادران و خواهرانی بدل شدیم که به جان و خاطراتش عشق می‌ورزیدیم. اما نمی‌توانم کتمان کنم که آن شب شنیدن ترانه‌های جان از خیابان برایم بسیار طاقت‌فرسا و دشوار بود. من تنها در اتاق خوابمان در خیابان هفتاد و دوم نشسته بودم و جان تمام شب را آواز می‌خواند.

مرگ جان لنون مراسم تشییع و تدفینی مانند جان کندی به دنبال داشت و او با مرگش برای دهها هزار تن از دوستدارانش به افسانه بدل شد.

اما از میان این همه شیدایان و رفیقان هیچکس چون تو نیست،

همه یادها بی‌ارزش می‌گردند.

آن هنگام که عشق را با نگاهی نو بنگرم،

با آن که می‌دانم هیچگاه مهم

به کسان و روزگاران گذشته از بین نخواهد رفت

گاهی درنگ می‌کنم و به آن‌ها می‌اندیشم

همه عمر تو را بیش از همه دوست می‌دارم،

در سراسر زندگانیم تو را بیشتر دوست می‌دارم.

جان لنون - پل مک‌کارتنی

در زندگانیم In My Life

در سراسر عمرم جاهائست که بیادم مانده‌اند،

با وجودی که برخی عوض شده‌اند،

جاهایی که برای همیشه دگرگون شده‌اند، اما آبادتر نشدند،

برخی دیگر نیستند و برخی مانده‌اند،

همه جاها یادگارهایی دارند،

یادهایی از دلدادگیها و یارانی که هنوز در یادم مانده‌اند،

بعضی دیگر نیستند و برخی هنوز زنده‌اند،

همگیشان را همه عمر دوست داشته‌ام.